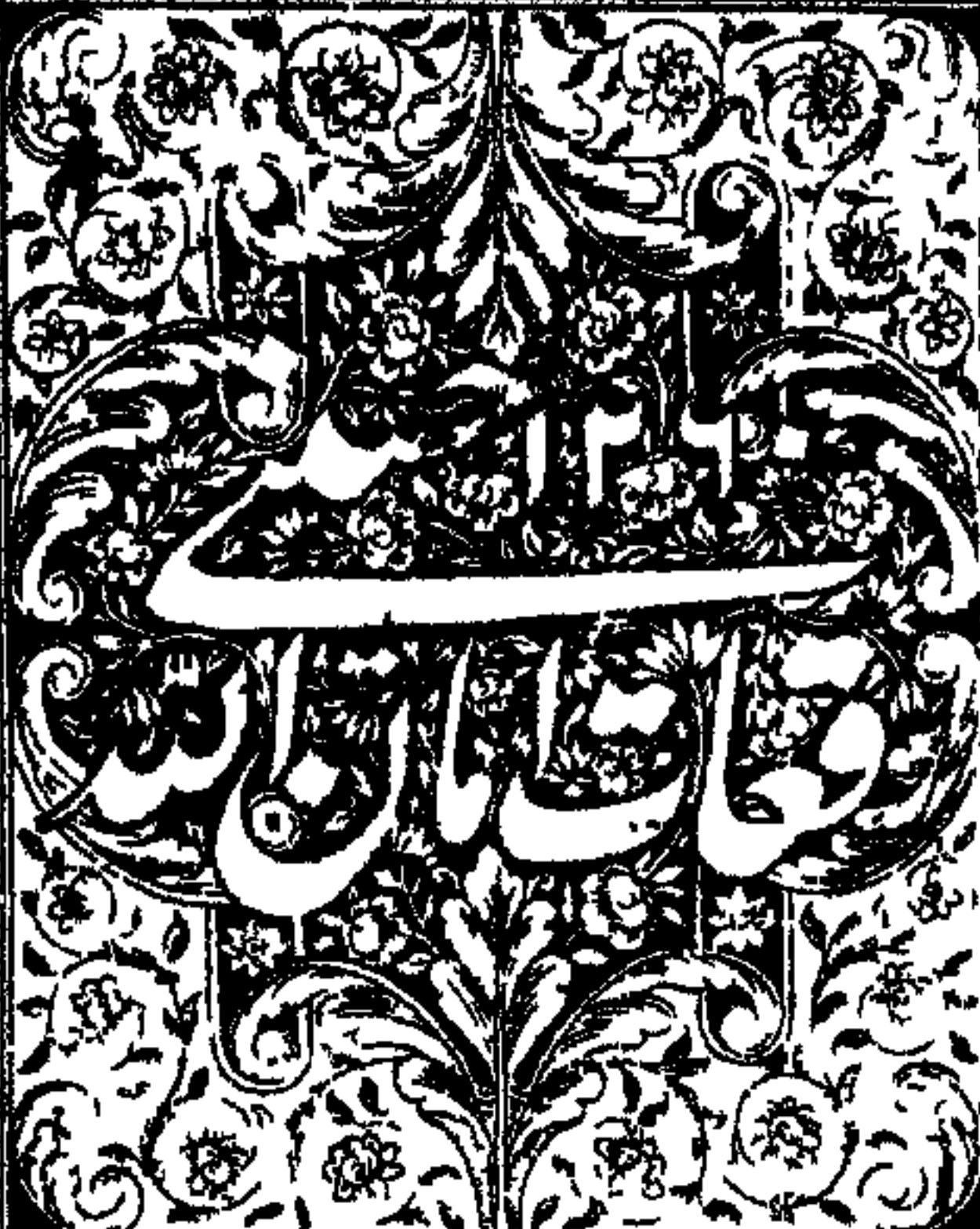


و مزینتو کے علی لله فرج حسیب

تولیت احمد بن ابراهیم بن احمد بن طبل



مکتبہ حسن دار مصطفیٰ مکتبہ حسن دار
در کتاب مصطفیٰ محمد حسن دار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و امدادی که با قدرت قوی شد ما طبقی بجا داشتی که برای او
وی سعد استادیات طبیعت و انسان بسان شنای او را عزون شدیافت
تشاهد شد مردمی که مدد لالاً لمالطفت الاعلاک و سلیمانی که از اینها
صلی مدد علیله آلم و مسحای و مصلی ای ای حسنی ای صدی
اسلام ای ای ای که مدد علیله آلم و مسحای و مصلی ای ای حسنی
نیز مدد علیله آلم و مسحای و مصلی ای ای حسنی ای ای حسنی
محاذیت بعضی از اهل روزگار کاری محل نزد آورده بود از خجالت آنکه
روزگار جبلی علیله مدد علیله ای ای حسنی ای ای حسنی
در نکردن رانی بکار رفته باشد مده علیله آن جریت نمی نموده باشد که
د خوش بخش شنای روزگار بدان او را که دران فردی چمران را در روز
وزیریت کوئی کردنی باشد نامه مان مان ای ای ای ای ای ای ای ای ای
باشد مامول ای
در این دنیا ای ای

نامه اولی رهنه اوی سخنست اقبال ناہ میرزا جلال الدین حسین شاپری
 دیوان صوبہ کا لغزدہ مقامیں قدر و صورت خوبی سے ساعتیں بگشتن
 را و قاتل بھرت مفرودن بادچون کشا میں خل عربہ بیش از نیافرید
 بکلیمہ توجہ انجام پخت و صد ایل در دیبا می دجو داں معنی حامل دکر کر انہا
 اخلاص آن معالی صفات احلا نا اک نسیم بوسستان توجہ آن خلا صہ
 انجو از دل اعلیٰ من دارم ای دم ما خل عربی اک دیگر تری دیگر تری
 والسر و بیش و زیدہ مسام انتقام دوستان با معطر عاز و دوڑ ایں ہا
 خواہ بود ماحصل نیاز نامہ از دیر بارہ ملاح صفتیں، شریعت غرامت
 الحال خواهد کرد و دیبا می طرفت خوبی نو دہ و در حقیقت بہت آئے
 ما امار بیاس نا بلکہ حمدان و بوشان آن آسان غیبت مانع آمده لگر
 از ترددت آجی مقدمہ جیسا آن حدا بریست بربکہ سپور غال صند سود
 باعث لذادی نہام خواہ بود طلکر مدد و دعا و رهنه اخراجی فروج ای
 مولانا فضیل شیخ وجہی قریشی شخصیتی صفت بزرگی صورت و اقتدار
 صدق جلوہ کرنی شد صورت تحریف انکہ خواص خامہ و داعا حاشی عمان دعا
 ای ماریں جو بیان میں ماحصل نہ کریں میں ماحصل نہ کریں میں ماحصل
 زب و زینت کشمکشیں دوں بعض خواری ای صفت از زبان ملک دار ای
 گوں مسامیت بکھر دیست حمدان آن مانع نہ کلت بہرہ بھیں راجح شیر
 ہر چیز پر فقد برقص دیلی اتحاد ای دمود صورت واقعہ دیکھیں بھرہ بھیں راجح شیر
 زینبار غبار زبان طلم و قلم زبان ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 نجما، ای دیکر لائی ای دلارم کار زبان نہ سہی طلب میں، ای دلیل تری دل میر کسر زبان ای
 ملکہ دل را دشیں ای

نیوان سچ سر بر زمین بدهد باقی حاکم اند و السلام رفته اخراجی بجذب است
خواه پسر الدین خیر خود خدمت نادو دنباله نامزادی که بهور است احکام اخراج و آنینه
خاطر خود را ذکر در پنجه طلب هر عرض صورت خیریافت ده بضریاست آنی فیض
با شنید پون دیوار و فنا نصرت صدق و صفا می حامل بست ناره طا
و صرافی امتحان مالکیت دنیارا مده وزرا اخلاص دستگب آن دن
 تمام عمار نسود فلا جرم کلاه بجاوه از تارک دستگلها فرونهاده هر دن
 پیدار و که خسرو خاشاک کدوست دی باعث که سمت هشدار پیغمبر قدر
 خاطر شریعت چاکر فرزد منج شفاعت این مجلس هشی بحال صفات
 و از نوید حشو این جرم مخلص خود را بنیزنت خلی داشته لبیک
 ستفتک و الامر پیشکش + رفعه اخراجی بجذب است نارت پناه ملام
 حبیک شیری و شفاعت شخص کشکایت هولانی مذکور نموده بود
 صورت خیریافت + ضمیلت پناه با نقشان فاتح الواح خاطر
 طلبی مکافایه باشد خلیه اشمع خاطر شریعت از نایاب صحر سکایت معلم
 غاب ملان، فور پیش خطر ای بجهنماده سار عذر می که تقدیر توی دست خوار و روان
 عجز و افسار از اذانت وزین سیان عالم طازمان را آسمان و حا
 ساخت هزار الحاخ معصم محکم این شفاعت هست اکرم جب آنکه
 ائمماً طیین العیظی اغاییین عن الناس معرفت آزار صفو
 خاطر گزک حوت را شنید و خل احسان خواهید و اللہ یحیی بحیف
 رفعه اخراجی بیوت حقائق بیاد شیخ نبوستی ده صیحت فرد

ولیندو صورت تحریریات فاراز اینکه نویزنا آنکه در مراجعت هنرات
پاک پروردگاری نمایش میگیرد و هستلر و جود آدم او دخنه آتش محبت
او است آنکه این
از سقوط و بیکاری روزگار شیده رو زندگان و حشیم حیان میباشد
از مطابع که آنست این جالت شب و بحور شده فیما حون خوش
لطف تعریف بر طلاق و پسر بحق که بستان صبر را که ترجیح از زن
فرموده سرآینه طالبیان که همراه باشد یونیتی الله مع الصابرين
رقه های خسی بجست برزا ابو القاسم مرندی المشتوق عاصی اوه
صورت تحریریات پندر لفاف که از صورتی که همراه باشد یونیتی همی باشند
و فاق راحمان خشیده بجان اندیش بردگاری میگشت که جلا و سعاد
از آینه و مهدی محلی زان شده و میزد و میزد و میزد ای ای ای ای ای ای
با کل بصر ای
از غبار که گر کی ساعت بود در وحیان ای که ای ای ای ای ای ای ای ای
مشال بود ویده بیکانکه بیکانکه بیکانکه بیکانکه بیکانکه بیکانکه
در لامض بیکانکه بیکانکه بیکانکه بیکانکه بیکانکه بیکانکه بیکانکه
شیخ جلال الدین سلطان الله در طبق عذر دوامی صورت تحریریات
محبک من المظلوم و الشیان و آدم که شجره خلقت او از نار و طین
ترسیده برشد و بحال خود او ای
اکه بسته بهدا ای ای

من عی روح او ز آشیانه جنت طبع داشتندم در دام حرص افاد نا بدگیری
 چه مسند پر عال تصریف و ترویج سنت آباد و بادونی آدم سنت
 و عخود آمر دش سست آبرز بخاره عالم است ما اکنون در بحیثیت با وجود
 کر فدار کرد و مقبلان با سلوك سنت آباد عجل سعادت عذری سنت
 و هسلام رفعه اخری بخدست مولانا موسی ماوراء النهری صوت
 خوب ریافت الکلف حرام و لذت ای با هر کراخانه وجود از چنان دلنش
 روش بست نیک و آنکه لما بر سلوك آدمی نزد نیک تکلف ساخته
 تآیست بحالت ای اصل حال او وقت افزایش و نظریه بخشنده حون
 نباز نامه بتصدیر خود قابل شده و سنت نداشت در دام بیفاخت
 آویزیست ما لصروف آتش کافون خوب بدان ای این طبقا بخشنده بعده
 اقشار رضار ای روح سلوك نوعی شیوه توانید که سیح افرادیه صورت کلفت
 از آینه ایست آن بحسب مشاهده نکنند باقی خوارند و هسلام رفعه اخری
 بخده است افادات پناه عنایت خان در باره حیاره که چهار دختر
 داشت و در اسباب بجز این عاجز بود صورت خوب ریافت
 اثنا سه تو جه که از شرق اتفاقات طلوع نموده بود جهان و دستی را نیز
 بسته غاره خطا کرد و ایست که الله تعالی آن پسر عالم باد و آوری از عدهه
 ای سیمیکه نداشته باشد فیک سیحه ایست بیان نداشته باشد
 نفا خال سکا بدار و حمل صیغه و طب فیک سیحه ایست بیان نداشته باشد
 بیل و خس بیان ایش ایش و لر گرداد و ایست موم الیه رس سیمیکه
 راه ریزی کرد و خود ای
 لاجرم خان بر کار ساز قدم ساخته بخواں آن مرکز و ایه موت و مرد است

اگر امداد بیوچین او خود نموده سه لامه حصل و اجر مزدیل نوادلو و
قایل آنی فی عنده اللذی هر فره اخری از جانب خان کاه
شیخ نور الشکوه است بیزبده است و نفاذ ش شارخان صوت تخریج
یافت جان پیش باشد و کان معاشرت بعافیت باشند حامل عالیان
سیخ امید کار از کلار بخدمت آن گفته و روزگار کام قصود بیست آورده است
وزیرت مردمست احمدیت و مد اکرم حاسی از اتفاقی مقتضای قیاس او
نمیشند باشد اسم حبیل و اجر حبیل حرام بود آنها فی الملاعنه بالعافية
رقعه اخری بخدمت عایینیه محب الفخر اعلمیان خان
در سفاریش مرزا یاد کار پیک صورت تخریج ریافت حاملیت ناواره
زینت بین اخلاص خود را از خاک استان عالی سید امداد طه ہرا فی
مدت از گفتگوی بعضی مردم نایمی اصورتی همی بروح روزگار او
پیدا شده از خدمت شریعت مانع آمده احوال چون مخلص علما زمانی
نحو و کو و ساحت سدای و قادم عقیبت او را از خاریو خاصی
برخیزیده بنا بران انصافی معی و نمکه حرف و هم ران صفتی خاطرا و میک
التفاوت حکم شهادت بطریق سایون و اخلاق بندگان خاص کر داشته و
رقعه اخری بخدمت فضیلت نیاه افاده افت سمتگاه شیخ عمر
امیر صورت تخریج بیست شعر و درست علی غیفه و میمن مملوک
نی انتصافی قاتی و کل ادا خصل اللذ که ران بد عزیز من بازدخت
بیکار از لوح ول محکمی صورت مورث سریع طالریس لذا آئینه جان فراموش

اک خزر پر صائم شد و بیت سک مکمل اکر کنی هم قلوب هم شدت
بز سک مکن شو دوز یاده این کجا شیم نماید و السلام خر قوی خارجی
بخدمت پیر زار حب شام و در فارشی خازم فرمد می اعتبار سک در
پیری از خدمت دو کرد و بحضورت خیر یافت بست مردمی
سفله مان استواره کامن به فتوحه است سرانجام کار علی گایه
و محبت عوام را پیمان اصحابی نیست در و مندی که او بر علوان جوا
و سباب پیش ایاب کاران محبت بی خوشی باخته باشد در وقت
هری که آست خواری و علامت بی اعتباری است کجا رود و این عین
نامزادی با از لظر و در انداختن و با جمی عجد بر صافتن دشمنها و
تمام نادانست و شرود اینها بی فایقی کمال شیان و اسلام خر قوه
آخری بخدمت پیری شریعه شیرازی در و عطف و نصائح صورت
خر یافت، مخفی نباشد که آدمی نا حقیقت انسانی با کمال است کسانی
جمع شود و کمال می باشند بی ما جما اصوات فراموش نماید و محصل هنوز کان
و همکنونه براز و بکار نمایند و قدر می باشد خود را از خوبی خود
و افع سو و حمواره لشیت یا می عزت و تو خار را از تشبیه زبان ناهموار
نمیگاهد و ایست ناو و خود اعتماد و برجای افتخار و فی ما میزمانی نیز
و هستیان خیابان اعتمادی نیست با ووسی شان اعتمادی نیز من علمند
که الیاف الیاف رفع اخراجی در جواب که بخیری می خواهیم تصدیق نماییم
پیری داشت و خود را بخوبیت شکر نمیگذاشت از پیر شریف و بود و بود و بود

فَلَمَّا أَتَاهُمْ مَا أَنْهَاكُمْ عَنِ الْحَقِيقَةِ إِذَا هُمْ بِهِ يَرْجِعُونَ

سیلک سر و دشائی ای نیست فاما در اینام غصت آن مند کوار غص
نیست و شدت این طایف شیده که پسندیده میراث املاک را احتمی بر قدم
بنت کرد آنید پیشتر مراد آمدن خود را باز نداشت و از هم
این نیچه ایام هنگام من است السلام علیکم و علیکم السلام
پسر املاک و اخیرت بخدمت عالی جاه هرمی الفقرا غذای
صورت تحریر یافت احمد بن شدید که فاسترا او ای آن غیرین بنشوف
علقت خسروان زینت کرفت و هنال رویگار آن محظ از شجاعت
حباب العفات پاوشنا یا ز طراوت یافت رحاکه بعد از من صورت نیز
ملوک در آینه اور اک ملاحظه فرموده پون اینی کیا صفع عالم رخوا
بود که کلین قرب پادشاهان ساده کیان غصب پادشاهی ای ما وست
سعا و نیمه ای که روز کار شده به سعادت در کسانی ای احوال و هناد
باشد که در سیده ای انملوک سوانحی سیکی و نگرانی اماج نداشته
کارهفت شرک ای باز شود فاما چه فائدہ بیت از صد سخن سخیله کی
کوش سیکن و داشتم کنمه ام که ای اموش میکنی پون طبلع اینهن
نموده است بود مستعار حقیقی انجمله بخورد باست بود باضرور ای ام خود
بیت که بیاید کوش غربت کسی پرسوان میان غب باشد دیگر
رده ای اخیر ای تخدست شده انجان اضطراب لای پیکمال خورت تحریر
بافت هنر خوش با کار نیمه رفته یا محبت برای نشونی به هنرمند
نهادی سه موز بی کوچه و همانجا فی پدره بندو فی کمیز و لیغایت که

صورت تحریریافت اصلیه خبر رضی مریز آفتاب نظری و مشیده نامدند
الاشارت گردنکرد و عذرخواهی اشتبه است "نماین بونها که میگفت مادر
از این کار خود را بخوبی بخواهد و بخوبی بخواهد و بخوبی بخواهد
بران اورده که بعد از این اتفاق بعثت بر میان جان بختی کی نداشت
دان ملازمان یافتند فاما پسر طبیعت خلود در حرم دعا ق اور لایه ایان
جستند و شیوه اشتراهم را بثبت گرم هام خود را بقص خام داد
بیت ذردان محبت نیست ترکیاب هد بود اتفاق ام ز بندگان
یقین نیست که از اتفاقات که بجانه مخوب نخواهد بادند نماید و بعده بخوبی و بخوبی
تو فیض رفیق باور فقه اخزمی بخدمت مولانا عینه اش کوشید
دسته ایان سوگورین بانهاری هم
صورت تحریریافت عزیز من عزیزی که سلاک اخلاص او بحواله
سته همراه داشتند و هر چیزی را که بخوبی بخواهی بخوبی بخواهی
ای خواهد بخواهی بخوبی و این اغرا من بر صورت حال ایشان همام بی افضلیات
وانش پر و پا مان رضمون صحیحه را کس نیک اطلاع فنشود و ایشان
برخورد او بمنی توان بخواهی عزیزانی که واسن بله ایشان از لذت بریافت
محظاست آلمانی تلذیک و بعد از صفو رسماً بخیل میان خر
بیش از خری که بخوبی بخواهی بخوبی بخواهی
اخلاص خواهد بخوبی بخوبی بخوبی و بخوبی بخوبی
التجدد نیک مطلع شوند و المثلودم علی تجی اشیع المثلودی
رقمه اخزمی بخدمت حکومت بنده آقام خبر طرافی در باره
سچاره صدورت تحریریافت حامل سیلی از دور افاده گانه بخوبی بخوبی
نهاده برادریست که فک شدند از خشکی که از دریه گز خلو است ایشان
با فرمانداری این شهر تصدید شده بپناره موتو الیه باشیده بخوبی تمام خروجی

آن قبلیه مخصوص و مطریخ نظر صاعنه مرتوده ملارست هست اگر مرکب را علاوه
بر جوکی اشادن نظریه ای خدمت برداشته باشد باید این مطلب
او را سوار ساخت لشپرها ز قدر صاعنه غایت حسان خواهد بود و این طبقه
حکایتی پیش از آنکه اینچه رهی اختری در جواب کنایت باری
که متضمن شناختی است شیخ بر خود را بودجه تحریر کی رفاهه جان حال
غایت مرین با ذهن درکار و بار شیخ بر خود را درسته بود که مشتمل بر ای
جایگی مسائیده که بتوانند یک بیان ممکن شده باشد مشاهده اگرچه دلله
خر من چو سر را اعیشه بصلع از دو می پنجه بد فما ماهیه فامده که سکون خسته
شیوه روزگار خود را ساعته لذتگیرین خوشش چیان خود را اقرار داده و همه
نیز در هیاب سر جنده تهمت نصیحت رنجت اما از آنچه که زین احانت شور بود
برینیاد علاج این هست که ملارنامان پیرازه خار تربیت آن نامه هموار چشمیه
خواسته که نقد تربیت در پارازنال پستان روتفقی خار و بیت
خوبی بد و طبیعتی که نشسته به ندیده چزو قتو مرگ از دست هم باقی
عاقل اند و لام رهی اختری بجهت خصیلت نیاه مولانا
خواه چشمیه صورت خیریه آنکه زبان مرودت از پسران احوال دو
سکونی خود را پنهان و دیگر از بی نوجهی بسیار بخلص ملارنامان خوست
که حلقو در چهره بی تخلیقی را مانگشت نصیحت حرکت واده خصیله اینجا
برزه ای ایجتهادیه سپاهیت سامی ارسال خانم خدا اطیعیت سپاهیکشتن ایلخان
او پیش نبول نجاده نمایی کشت که میباشد اتفاق کیهه مخصوص و از این که لوح
کریش نیز خود نمیزد و طرفه این عذاب از بایجه و یکروند چهار باران ای ارم تموده بیرون

این ری بجهت شیخ مرتضی صالح در سی ایکم متمام شد و مدت تقریباً ده
سال ایلخانی الطیب پیش از آن که شاهزاده خداوند به قدر این نجات
که این شیخ ایلخانی ایشان را در فرزند خلیفه "هر عزیز خود را بخواست کرد
و سوکن شیطانی دو هزار نفر فی خواهید بود و تخریب زیارتگاه امام حسین
صلب سعادتمند شیخ عیوب عزم خواهد بود اما این اوضاع است که باستان
الراس از وظیفه از این اوضاع است که ای
اکر زد اصلاح طلبان این شرف سکر قبول شرف نشده فرزند میگیناها را
چیزی که دلایل قدرت ای
حیاتیت خان از جانب دویان خان پیکار و صورت تحریر یافت خدا و ملاس
طازمان اکر چار رساییات ملی هری تصریح کا ماحت کا کا هست گوش
بخت از صفوی عقیدت او برونشده اکر با وظیفت دصورت این حال و ایندی
خیال تصور فرمایند و میتوانند در اینجا استعی از ای ای ای ای ای ای ای ای
ک این عقیده برکرده ساری بانگشت خیاست و نایاب مفتوح نشان
نیک شیخ و زنایدک این نهاد از باع شخصیت که آب بپیار عقیدت و
ناصیحت انگار وارد میگشت مابدله تو ایم که بی زن خرد و دار ای سیم و ز
بر کسینه می خرند و همچو اونا است شریعت محشر چن مفردن با و ملام
ر قدر ای
قلنی بود و کن امر ادار ای
و مستان تهیت و دستان پیش ای ای

مول جذب اش که مکنی غشید عزیز من حکمی که مشاهده برا و هر دس کا البدرا
 بزر بوریجات آزالی بشد و مذاکره خساره هبده نا اینسته می را آسیب داده بخشنده
 پچسب خاما اخچه واقعیسته بوزار اسیما می عزیز تغیر علیه زمان هر قبول
 نیافرنه نیسته و اسرت که بینسته مان آن خبسته مان خود شیده امید ایشان
 تجایب برآمد آن گفت لیسته برق و دیگر می بجذب سو لام احباب
 برهان پوری صورت سحر بریافت و شرف نامه بر سید دیده ام انتظار را
 بوزاری خبسته برد مرقوم بود که الفخر سواد الوجه فی الدارین عبارت است از هفtra
 این زمانه بسته که سر اپاخوا سیم و سر اسر طبع اندیلی ادمی باشد
 دل از غبار خواهش پاک نشود و مذکون حیات او بگذر اجل بسته بگرد و در
 آنکه پکیز نوین سیام آگهی بگوشش بوسی او را بانیده از خود آگاه و مازد
 نا نهان و قت او بیمه از هر شر باطن سیر به باشد و صورت خسته
 دستیمه باطن کششوف شود و ظاها حقیقت بحقیقت اگر بسته که امر و فرمان
 خدا پشتیاسی بجهت است اگر که ظبور او را چشم اغیار بعنای حکمت شود
 بران کو شنیده کردند اهی اهی از غبار انجاد صفا باشند خدرو الامانع و
 مامل از خود شیده بسته خوابد و بیت هر یک کان هر زنها کاشت
 باشد که پاک خسته باشد سعادت صورتی و مسونی سیر باد رفعه
 بجذب اقبال نیاوه میراث نظام الدین حیدر صوت تحریر بیت
 چه مار اسیه ایار که ارزومی دانش بفضیلت خود شیده از خود فرسته
 طاقت، ایار اشارت مکر حنپ بزبان نیاوه و اقیمه آر اطمیار می نماید کمال
 فاعل ایار

ن آغاز صبح میباشد که صورت سلوک بیان نباید جز پرست
زین شود همچنان که شہرستان قبول جامد و تصرف و افکار
آن خلاصه اندوار در آید فان مکون نیست گر تنهی اخلاق که پسند
منی سلوک از همین مردم خاص نمایند دلوجه دل ساده از لغش با علم و در
نهایت بکیفیت نفس عذر و استیضابه بود رست آگر بسر آید و بسلام رفته خواهد
بخدمت محبت فراسید پنهان و مقطع علاقه عشق محاذی صورت تحریر
رباعی آه من العشق و حالت نیمه آه حق قلبی سخا که برای
ما نظر العشق ای عیین کوچه افسوس را لله و آماده همیزین
ردیم خوشحال از خالد عجال و یوسفی الغفت کفت نامی از کل غصه بی اسفی که
دارد خواهد بکیفیت متصرب عده متین بجز امتحان حملت به انداد
پرهاں نیازسته می که طاغی نیاز نداشت و می بسبی بن و می سندی و می کش
بنان و این و ما ازین نصیحت چاشنی پس که مقصد او ولایات کل مرانی بپر
درسته بیدار و امن آئندگانه که نیز که خاصیت عشق می باشد نمی بود
قماحته بوقت صحیح شود بمحروم معلوم شد که با که باخته عشق
دیگر باز نمی بکند و این ای تراویح آنکه که از این می باشد
رقوی اخر حی خود رفت اینکه بعد از اخوان الصفا خصیلت بنیاه مولانا میر
و زینی که عاجی خور و بیان لذت شده بود صورت تحریر شد اخیر شد و از این
شجره بنشاد و آن بحسب شعره مراویات مسب الاشارت در این شرح
باباطن بود بعد از تکرار بیش از دو روز میزد شوی صورت همی که باز عالم غب و بور

رسان الله مهر حنف مصور خادم انجام ده نمود که صورت شیخ زادی بر لوح بجا افکار
آن محبو خیریت پر کشیده بگذشت کنین بسیج چند و آنکه نیفایاد و خواص این طبیعت هنر
که بستجو کرد که چیزی قطعی داشت از این اطمینان اختصاص این دوست
اختیاری اما این خاکه جزئیتی داشتی دوستی اول است در مقدم ازین دوست
نموده تهیان تقدیمه را از پویا بجهالت آب میدارد همینه دلیل است که در تقدیمه
عیند اینکه تقدیرات را در این دوستی در معرفت این اوضاع نهایت از قدر سرخون
که باحتضره این خصیه برویست. بگاریست. نهایت رسیده بحسب اینکه
دانش بگویان ملایم است. بجهالت این دوستی. بجهالت این دوستی
سطایع دنیا میگذرد که از کتاب پیش از آن که از این دوستی
همی باشد بود و از علاج تقدیر سفیر از دنیا و این اعلیه بود. ... نهایت رسیده بجهالت
المصلح این دوستی در این دوستی. ... این دوستی دار و اور و هر کجا از این دوستی
بجهلت این دوستی همان ده میلار المبره بجهلت شیاپوری بجهلت این دوستی
والله یکی بمالکین بجهلت این دوستی که در دوستی این دوستی
و کل میرا و شکفت از خاری شورت این دوستی این دوستی دوستی دوستی
درینه دنیا این دوستی همان دوستی همین دوستی در گفت از دوستی دوستی
خوش شایانه دنیا این دوستی این دوستی این دوستی این دوستی این دوستی
بفرموده خود لازم و واجب و اند منشوی بخی ادم اعضا که کشیده
که را فرنگیش کی بجهلت این دوستی این دوستی این دوستی این دوستی
نمایند قراره اندسته ای کاد مسلمان را تو قیو رفیو بگردان دوستی

آخری بجای استاد طالب صاحب کلش نام صورت تحریر را فتح امداد فعالی
از همسر را پنجه عینت و وزناده کابه عضده است را زانه جو می باشد
که تار و سرمه وارا بمحبت نامه که حیدر عورت خدرا آن بخوبی و فای
اده لوحی بدول پسندیده افتاده بمضای کاملاً معنی بعد از آن بخوبی سلوک کشیده
اگر بسازه حال آن بحسبه مال نخواهد باخت دنایی و مستان خان
باشد امروز شاهزاده عصی پسره عصی خواهد بود و غرور شووند که این فای
افت نیست بلکه این رفته اخری بجای استاد فضائل ماه قدر زاده شد
و دو اصله از صورت بحث را داشته ام که صورت عزم سفر و آن دو اصله
می باشند که این دو اصله از پیهار ناکنون که این دو اصله
آن را ای برنا و پرشدن آزاده
و در صفت حمل نگذیر ام و در کان صبر بخوبی منزه
بیرون و آوقته کا و نعلیم هو برای تبلیغ حمایت و فیضت ای اعشار عین
ذمہ باقی فشار اند و هر دو مرتفعه اخری بجای استاد فیضه
استاد شیخ جمال الدین شهر ناولی ای صورت تحریر پیدا شد از او
پیار می باشد ای اعشار و ای احباب همروز من صیدار و که درین دست ہر چند
خوب است که سوچ احوال اینجا مدد حسلا می نگارش و درین کانی ای احباب
ذمہ که شیوه ایل اتحاد نیست چون آن عبارت ای ای از تاریکی وقت و بارگی
مقصود صورت عساکر است اور اینه کا دست تصور مرسوده اند و ترک خاد
بن کنادست

این مخلص باران مدحی نیست فی الحیثیت یا اختیار سلطانی سعادت این حق
 پنجه نداشتن شرایط تیاز و حسناً جیشت وزبان حاسداً کند
 اختیار پذیریکش غربت آزار اچه هلاج انشاء اللہ تعالیٰ در قدر فرد کنگره
 صورت حال خودیان خاص و مردان با اخلاص من مسلم خواهش نماید
 که لزمه تکاری بیان و بانشیار بیانی باین معلوم شده و با مشهور حال
 انسانی میرنگ و بدست اللہ تعالیٰ عیین کرمان با اجر است انصاف
 موقت کر و انداد و السلام رفته اخزمی بخدمت ارشاد پناهی اگاه
 بعده ضلیل شد صورت خیریات بیت توجیات بین که هفت میزند
 جوش داد که کیر و قطره دریار ادر آنکه عرض همیه است بپراست قطره ای
 سر و پا را چه بیار که مدار آکند و ذره ناشیز را چه تمیز کر با فاتح عالمی
 کافی بجهت نفع خامی بیت نادر پواسی با ونکنه عرض حال خوش داد زیر
 عالم او ببرد روشی و تایپ + لاجرم و سیدلی تیاز نامه بر جای شنید خاطر
 دریار سقا طار عبور شدند و المیاس میدار و کار این کمینه فی بیان احت را در
 قبول حبادا و ملب اصل ها و رسائل و السلام رفته اخزمی
 بخدمت شیخ عصی شدند یهود صورت خیریات و قیمت شناسارون
 مزا جا بهی فسان خور شید نظر او بیست که خانه غذا میخواستند که میویست
 این روز را بصحیه نمایند لقصو پر کند فاما این بمحض اتفاق اگر میباشد اسرارن حفظ شود
 بکشاند و کو مرقصو بسته طلبی بفرزندان میگردند که از این مردم
 احمد است از آنها آنها بزمی از خود بگردند و خوب است میراث اینها

در حکمت و رشایه از شو و مسائل عنايت خصی و مجازی نگردد و دنیا زندگانی
 آنکه ایشان است دو صدر آسایش بیرون حال آمده ای اگریں کوک بخواه سلاح مغل
 شود بشرفت معاونت و قوه طراح شرف کرده و دسلام رفته خواهد
 از مجازات بیشتر خوبی علیش مطلوب بود صورت تحریر یافته ربانی
 دل خابی نوشید و گرمه پیون کنند شمع در دمبه توئی و گرد چون کنند شمع
 این سبده و صال است جان اور زندگانی این هزار حیله بپردازند کنند عذر
 عالم افضل و انسی تجیخت و مال است که تا هنای دوستی آن میروند و از
 سریع چویا باید تماش نمایند و قرار خاطرا بکلیه رو بفرار پیاده و متعمل
 دل و دلستان مش آن غلبه است بی انتیاری دلخواح حال خداوند نیام
 اختیار از دست داده بصره ای کاشش و میره ام خوش و تکاریستی
 بیرون حال و چنین وقت آن بیست هزار را تقدیر فرمودیم طرق آن
 ضروریات است دلسلام رفته اخری بجهدت مرزا بدلی
 صورت تحریر یافته بذات پاک خداوندی که مرضیات انسان بجا نمی بیند
 و نکم کرد نیز که هشتاد و هشتین هزار هزار غیر از هشتاد و دو هزار چون بیشون
 صورت شایسته که قدر و دستدار بیعتی دست مقدمه فراق اینچنان
 کریمان بیهوده غازه کرده بی اراده خست که سر غار امام و رضی عباسی
 اسد و اسریت که عنتریب اسد تعالی نقش آزادی از دلخواح تقدیر طاهر
 که ای احمد این هزار شیخ کرده و صورت این اراده خشم بیش از شده که ای احمد
 و خیل مسلک بایزد رفته اخری بجهدت حقانی آنکه بشیع نایز بیهوده

تحریر یافت معاویت را حیات بخواهیم که علی الاملاک و ملک
 آن فریز را جیان کمال این دار و فرموده که مصالح تقدیر بر سرمهای خوب
 و مضر است هر آنچه بگیر مملوک را از برخور را میگیرد و در این طلاق مطابق با
 واحد کنندگان را نیز کرامی اگر از عیب و شئون قصص اهل بیان داشت
 بجز این مصالح در صلاح آن دهایت این اسلام و جذب اشارت خدم
 شیعه اسلام نموده اند با قیمت افتاده اند اسلام رفعه اخری نیست
 شیخ پدر مسونی در حیی که در بوسیله داده اند و این مس و حکر و صورت تحریر پیش
 غیری من خشند او نفری که طفان چمن را سرمهای ملک و ملکه عیوب
 اگر خسارت پاسخ نمایند این بجایه این میگیرد و مفت بخشد چکن
 پسر احمد بن حنبل و خبری بیت پیر حواله داشته بخیر بیت خداوندان
 پیش میگیرد و میگویند سید حق موقت نوشت خوش در آینه آن دو شاهد
 من زان نمود عسی آن تکریم کنایا و همان تکریم کلم کوئی آن
 تحریر شیعه ای هر کسی که این کلم را آن دست نماید این کلم را کنم میگیرد
 رفعه ای اخری بخشد و ملک سلطانی مسود در مغاری غنی مرادی
 صورت اخلاص اود آنکه اعتماد مرزا ذکر بر عکس میگیرد نمود صورت
 تحریر یافت حامل بحیثت نامه چون صورتی صدق ای اوز کرسیت کند
 عمار بحیثت ظاهر ای در خود را بحیثت سامی بخوانید فاما باید
 و از وحای عوایم رتو و حیضم جیان میگیرد و ملکه این طلاق
 بسته شده داده و زیستاب و خطاب غیری میگیرد و ملکه این طلاق
 باید بخشنده و ملکه این طلاق

بـدـ وـمـلـاخـ هـتـ نـیـکـ بـرـجـسـاـوـیـ بـینـ مـادـمـ بـیـاـبـ وـ دـاغـ وـ الـفـ بـالـایـ یـمـ
 اـنـهـمـاـ تـامـ وـ مـخـنـیـ نـامـدـ کـرـ مـادـ وـ اـسـمـ لـفـظـ پـاـهـتـ وـ لـفـظـ بـاـمـ کـرـ بـاـیـ سـیـ
 وـ الـفـ سـیـ سـیـ وـ دـاغـ بـاـیـ سـیـ کـرـ بـاـلـایـ مـلـاخـ شـوـدـ بـیـعـ وـ دـوـلـطـهـ مـنـلـ
 بـیـکـ لـفـظـ بـاـمـ سـیـ سـیـ حـاـصـلـ آـیـ وـ الـفـ سـیـ تـبـیـلـ بـاـمـ بـهـ بـاـیـ سـیـ کـرـ
 بـاـلـاـ وـ صـدـ لـفـظـ هـمـ سـیـ هـاـ تـامـ شـوـدـ بـیـاـ بـوـ قـیـعـ آـیـ وـ دـهـلـامـ رـقـعـهـ اـخـرـیـ
 نـحـدـ مـتـ شـاـکـرـ دـرـ کـالـ بـلـطـیـ کـرـ بـیـانـ دـعـاـشـضـ لـعـنـ شـکـانـ رـمـلـ شـتـهـ بـوـ
 صـورـتـ تـخـرـیـ رـاـفـتـ پـیـتـ بـهـرـسـکـیـنـ مـلـمـ دـرـ قـالـ وـ مـلـتـ اـسـیـ بـیـ
 بـهـرـزـ مـانـ سـالـ حـشـیـمـ لـفـظـ رـنـیـ مـکـنـهـ وـ دـرـ شـرـحـ آـرـزـوـیـ وـ مـصـالـنـیـانـ
 بـیـانـ لـاـلـ هـتـ وـسـکـوتـ اـذـنـ مـقـدـرـهـ مـکـاـبـ مـاـلـ اـنـدـرـ زـنـکـاـتـ اـشـاـ
 بـیـزـدـ کـارـ سـدـ رـجـ بـوـدـ مـطـلـوبـ مـنـ دـرـ طـرـیـقـ سـرـدـارـیـ تـاـنـکـیـبـ هـوـبـتـ
 وـ غـمـوـادـیـ جـمـیـعـ فـرـشـ وـ صـورـتـ جـاـمـتـ صـرـخـ سـاـضـ جـمـیـتـ پـیدـاـنـیـاـیدـرـ نـهـارـ
 بـیـعـ خـلـیـلـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ بـلـلـهـ
 خـلـلـهـ نـعـاقـ اـزـ قـرـعـ سـلـوـکـ طـمـعـ لـتـیـ بـاـعـنـ الـمـاـحـلـ سـیـلـ قـبـلـ الـلـاجـ
 وـ دـسـتـانـ نـکـرـ وـ دـهـلـامـ رـقـعـهـ اـخـرـیـ بـعـرـزـیـ کـهـ بـعـدـ اـنـ تـاـبـ صـدـاـ
 بـهـرـسـانـدـهـ صـورـتـ تـخـرـیـ رـاـفـتـ طـاـهـرـدـنـ اـیـامـ صـرـحـتـ آـنـ بـلـدـ
 عـزـرـزـ رـافـرـعـونـ صـدـاـعـ فـوـعـیـ سـتـوـلـیـ شـدـهـ کـهـ مـوـسـیـ عـلـاجـ مـاـبـحـرـ وـ قـرـدـ وـ
 شـتـوـمـیـ کـنـدـ وـ دـرـ کـهـ بـهـ اـلـهـ بـارـ نـیـ اـزـ عـلـاجـ رـفـتـ بـوـدـ حـکـتـ آـنـ هـتـ
 کـهـ گـرـ وـ حـمـاعـ نـکـرـ وـ قـطـعـهـ اـیـ کـهـ بـینـ بـنـکـنـاـیـ جـاـنـ کـهـ تـشـوـیـشـ مـانـهـ
 وـ صـدـاـعـ وـ کـرـشـهـاـ بـاـدـتـ جـمـاعـ کـمـ کـهـ
 حـاـقـلـ هـرـ وـ دـهـلـامـ رـقـعـهـ اـخـرـیـ بـحـدـ مـتـ جـمـدـاـنـهـ دـرـ وـیـ هـیـ صـورـتـ تـخـرـیـتـ

نگره بخوبی از علامت آیان رفته بود خبر نیم ده نجات حاصل نمایند این
مشتمل مسود مشکوکه قاتل را از نور آیان ببر و نرسد و در خود طلب
آیان را کشید که میگفت این میتوانست متأذی است نیا بد نیعنی دان که از ببابس نور آیان
مشتمل مسود عاطل است علیاً از تصریفی خلوه بپر نوگرین قبیله بر این معنی است
و انداد از این سخاوت الامور و تبر عذری این است این دو دوستان رفعه
آخری بخدمت حیدر آیان باز زده مانی صورت تحریر یافت پیش
صنمی در دلیل یافته راه به سخن کافی بود ای ایاه به خواه آن را خاطر آسیا
که بی دعوت صنم با دلیل حب تحقیقی کاری شد و خیل آیان اکنون در فرق
او شکده بخدمت و بلای ادعا شد و رایش شوق خیال و صال آمد و مت تحقیقی
کلار ارسن تحریر شد اکرچه از نامد و صال آن فخر خنده مال عیسی روح ببره من
اما از فائده لذت چران سرمی ببره نیست پیش وصل گوستغی از
باش و در اینستم به شکر بدم بچکش نگرفت چران ترا به رجا که نا اندک شرخ
پیش که آن بجهنم باشد از اینستم به شکر بدم بچکش اخلاص معظمل نهار زمان
طاقت باشد .
که از خارج خسین تعامل مسدود کرد با عذر قدران بضر و صال اخلاص کرد
و اسلام رفعه اخری بخدمت حمده اخوان الصفا نصیحت
مولانا پیر کمال صورت تحریر یافت آنکه یوف با وصیا ببوی پریمن نادر دیمه
یعقوب هشتادی را از دخشمیدی دل نصر تعامل میعید باکسر خلاف
گذشته و پنهان انتظار را از محل بجواه خاکبای پیک توجه
مزیس از دو سجل چوت موفر خواهد شد و اکرچان بزمت را بشاند

امروزه میتواند از نظر عملی و تجارتی حمایت کرد و بقیه همین بندهای خود را
لذاتی تو به سخن میبینیم که در کتاب عبارت آرایشی هم سایر عاطفه های فرازه
محبمان مدد و داده و قوه اخری بخدمت باشد ای پروردگار شهودت
خیر یافت بیت دل و غنیمت کفر در دوستان و دوستی همکنی بگفتار
لذتی صدر دوستان به همکنی نیسی از جمیع اتفاقات ملازمان بجهات
دوستان قریده بود و نویسندگان چنان چنین دوستی را انتشاریت بخواهند که
آوار یافت نکال و حمال نهاده و اوسی را ببلای و بسیراب فاده
و بین دو دفعه اهل را که مرده آن را نیافرین بخدمت همکار روزه دل برآورده
باقی نیاز را نموده اسلام را قوه اخری بخدمت مولا نام کرکان صورت
خیر یافت رهایی سیک که خرسنگر را خواهد برده از ما جبری باشند
که ام برده و بدی که نصیب از کجا نآمیگیا به او در دهونز تا کجا خواهد برده
چون کلید میال فی الحج قدر قامسته ایم برگشود و تقدیر را به نصیب ایم
که این در رفعه عزم انداده ناگفته کشیده سر آینه عزم خرم نموده متوجه
دیگر است اند تعالی نمیگیرد خضرعت ای مسادات کوئین بوزی کرد اما داد
بر خرائی عیش مدارا اسلام را قوه اخری بخدمت بازیده نمی صورت
خیر یافت اصداع ای موسی صدآن تیر حرام را که در ده من طور میگذرد
شوق ایشان بسیزه رست از قلی می روید از جواب لعن ترا فی نکاره دار
هستیلا ای فرعون فراق ای پرشیع دمکار ز دیده ای دوستان
رو دینی روان کرده مصبر را دران ساخته اکن عذری بیان تقدیر

نصر و صالح کار سیلاب بفرات هر آب شد و مرمت نمایند و با این
 وجود ماسان عالم و بیانه اخواب خواهش مطلع کر جانش را تدریج دوین
 پرین که فساد خاک شده و در بر دیدم عذر نمایند زیرا امی با
 از بیرون که خاک شده و زیاده ابرام مفت و هلام را هم با خری
 بخدمت پدر شیر کواراز عالی عربزی صورت تحریر یافته بعد از طی
 خلفات رسی هر دشمن را که چون کلید قدری رحل آخوند پور را از پایی
 امامت شکست و صاحب خصائص عصایم بایت متکی به اعانت شهری
 ای از اتفاقات بجهة پذیرفته رسانید سرآینه را واقع دیده و میشه را از شیخ حال دستیان
 منور گردانیم بتریخت و مرمت آن و دستان طی عزم امامت گنجان
 چنانست حکم ساخت که هون بنیاد کوه را ساخته شده هله آن محکم و متصوّر
 نبود فاما هون ضعیب از پیشنهاد اسرافیل صفا از صورت قدری آید و گون
 انجیان که تعریف المعموش برجین رسوب خست و سختکام آن خولند و خود
 آبزود و در فیض حال از اعانت در فیر و زایاده میگردیدت رشته در فرم
 انگذته دوست و می برد سرمه که خاطر خواه او شنید و آنگاه کوئن بپر
 در دریا می علوم غواصی مینماید شاید که دری از صدقه فصلت است
 آدم و ده زینت عروش وجود دید و آنکه صورت عهد مراعبت در آینه
 او فوای این عهد متصور نشد و این شناق را دران مدخل نیست خدا خواه
 اند درین شرکت میگذشت این شرکت او اخبار را اراده صورت نقش و نگار مایند و سلام
 دیگر اخراجی بخدمت باری دیگر نیست عروشی انسان جماع بعلت طغوت

مطابق صورت محیر یافت اینجا عالی آن قرآن است من را می‌کند
 و بیرون کناد طلب بر اینستی با اصحاب حکم از درود و سفر طلوع و غروب
 کارب شن قدر نهاد آن افتاب ما شاهد همیار صبح شب مشاهده
 اعذاره آرزوی چاپ آن مانگاب سخن اینسته و دانسته تلمیح سبوی می‌کند
 ماهرو برخواهد داشت جون خصل مجرمه تحلف اینجا شب را زکرید و قدر آنها
 فتح باب بسته هر زیارت ابوبی تخلی مفتوح مسجد و المعمور عذر کرد اینها
 آنمول رفعه اخر می‌خدمت هلامای جمال بر بانوی مردم می‌رسد
 بافت این اشیاء که در بحث اینجا می‌نمایست که طبعی طبع طبلی شیخ
 میخواهد که از اینجا طریقت که مظاهر کشته همان روز است نظر اینها
 نمایند که اما از دست گردیده است که مکالم مخافن است که تو نیست لذکاری از
 این آنات انسونتی همچنان که اینجا می‌گویند این شیر بیشه قیام حال است
 خصل این آن دشکست احوال جون از توجه آن شیر بیشه قیام حال است
 بر جین حال و ازده هر لذت خانم خانم بعیان است اینها عالی است این
 سکر العصمه مراده دار ساخته بجهود عالی است از دنیاکم مدد و دادر قدری
 اینجا کاریست چنین آنها می‌گویند آنها می‌گویند آنها می‌گویند
 بخدمت جلال الدین حسین صد باره عاصم چاوه حمورست خیر یافت
 آنها بخدمت از صحیح فتوت طالع پاد حامل محبت نامه سیمیرغ فاقی شن
 مجازی است دسته است که معرفه ابرویی چنانست که آنها بکار کار کار کار
 از خود نظر آنها می‌گذشت ساخته طرح می‌گزینند که اینها از باستان
 می‌گویند اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها
 که بعد از سفر قربانی خود و فرار داده از کشتی شکد پیش از اینها از طازه
 اتفاقات آنها که اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها

ملکه اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها
 اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها
 اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها اینها

بَلْ لَمْ يَرَهُ إِلَّا مَنْ أَنْتَ أَنْتَ الْأَنْجَوْنَى الْمُكَفَّلَةُ الْمُكَفَّلَةُ الْمُكَفَّلَةُ الْمُكَفَّلَةُ

آیه شاهزاده احمد بن علی و ایه عالم رفعت اخیری بخدمت عیزیز ابوالقاسم
بین شناخته کشیده و دوستی خود را باشداده کردند که باشداده آنکه
ماضی نهاد و صورت تحریر را فت همام باخیر و العاقبت با ایان صورت
خیال سفرگرد در دنیا می خاطر فاتح امدادات عزم چون پرش اسب می نورد
حالیا از عزم جسم چون نقش جبر شده اکن صورت منج رفاقت آن محبت
حقیقی پاسمانی و عاقبت و رست و کو اکب عزم موافقت آئی و دست
تجتمع با منج العاقبت سیار سرمهیه با ای اراده پرسنی سفر نهاد و همان خاتمه
این ایشان ایه برای عقد عصیان در دنیا صورت ید خارا در آینه غاطر جاده و مقابله
ادی طبع مخلص خود را از هر کسی ضریب آک خداوند آنچنان که خاندی و اسلام
رفعت اخیری بخدمت خدوده الخفیف مسیح الجل استادی ناچولان
که زاجل را بسرمه و در تحریر را فت نور را بت الی از جین و داشت ختن
ما بکار ای طبع با دخون هم باعیت اینجا از مملکوته راست آنچه
درست بسیار است و سه روغن ام دران دستیار است عذاب او و دیگر
درینه رست یکجا و شرب یکدیگر عصالت لز با دشکشان که بر مدون آن
یغطقتو نور ایشان ایه خواسته حافظ و ناصر خواهد بود و دست چکردی جمله مراد
نور و ایه زدن با دشکشان و در دار بدر زیاده چه امر ایم خانه است طلاق
طلاک ام ایه رفعت اخیری بخدمت و حیل زمان بازیزیه با این صورت
ایه ختر را است خوش بود و دست و دست و مصالی ایه مجموعه ملایت جمایر و طهایر با د
چه ایه می خود و می خود
از خواره هم شد و ارقی کو ایه بکیور در زاده لامانی ایه سه طبقه را ایه بیشتر

فخر یک شیخی داشت این که برشگر میان وصال غدر شده چنین
از نایاب بسیج نمیباشد آنچه تقدیر نمیشود این که در دست اینها بود که این
وصال تو مراده شد و از علیکم اولاد فاخترا و علی همینه اینها فاخته اند
بخدمت پیرزاده اشاد کام و در هفت هزار دوستی صورت تحریر یافت شاهزاده
در کنار آزر زد و با او احمد شد که چنین باقظاً آن وفا و لذت پیار قدر و ملعون
تضارب بافت و خبرشیده عشرت ارسیخ اهل سر غال آرد و نات خالی

نوب دوستان وجود دوستان با محل شکل ساخت و بیان ماسن
روح ادارتیم آورده و صور شجاعت این دشانت و نیز سنهان طرز
در طنز از جنال بنشیم تهدید بر در راهه نهانی این حظیمت "لم چن
حربه تک دنای محسن از کفر و فسوس ای پنهان غلک سهاریں شکاره میباشد
کناره از خانه" این کتاب قرآن السعدهن برجسم دوستان مبارک و نعمون آن فردا نه
رهاه اخري بخدمت عالی حیاهه عرقی العصر اهایت خان و حصینی که
معنی از از سراغ علی اکبر عناهی در بلده کوشیده سندواهه نو و صورت تحریر
ضایا تیزه کنی دهانی که نهانی داشت اینکه در همه اینها میباشد
محبوب فلکه نامی صورتی داشت المال غفت اعم تسلی خاطر فی باید وادها
فردا در روح که همیشگی در حلول نخانه دل باشیم عیش حفت بو و حانی
از زال غلک چون خبر طاق شنود چنان که جیمن امل چشمیه باش شکمده
و لسفه نعش غفت فلام ادمی عایا بد که در عجره و لی با از در آمدن عزوف
آمد و که قرآن استفت ما هر چشمیت شنیده دار و نایا اکار سر آمدن که پیش از اینها
نمیباشد از اینها میباشد اینکه اینها از در و دل نمیباشد میرزا روزبه اینها
بهم پیش از اینها میباشد اینکه از در و دل نمیباشد اینکه اخري بخدمت

فقر و فاقه می باشد سوخت تا مننم خنثی پیش رفته بجهود و نیازهایی هست
 و متدازگر داند ماسک آزاد شد کان و کامل شد کان اگر کان رفعه اخراجی
 بخدمت عزیزی که در آسمان آفتاب مائل باشد بر وحی کشیده بینوست
 که نسبت با وکنه صورت تحریر یافته شدیده اند که بخلج و فطر و از
 زمئون لاله رخی داعی بر جگر واریع چنان شبدیده شد که رفته جان
 آن مقبول بضرر آن زلف مختاری کرد میزان اقارب شهرداری
 صید شده و آن عزیز میخواهد که نسبت آن در مکتوں صد و نو سبزه با
 نسبت و مهی اینچه در ول میخوب آید در ویده نگو نگار و نصیحت در میان
 چون نتشیز فاما آن فرشتان آفایت الاقایت که کام عتمانی
 بکوش صحیده و نسبت قرایه حرب نیکت فرمده با وجود این حمه
 این کار است و مخلان بار و دوستان غیر از تعریف ایشان امری و بر
 لازم و وجہ نیست باقی مختار اند و بهلام رفعه اخراجی بخدمت
 بازیزیر ملائی صورت تحریر یافت اند تعالی ملیحه عافیت آن شدید
 خیقی و دوست تخفیقی از خارج خار عارضه در اماین دار او آنکه صورت
 یا این معتقد از آنست خاطر شریعت عاطل افتد و هیئت مادرانه
 حپه دل میخواستند که مانع این چه باشد ببرهای میتوان آن بخبر بازخالت
 کنند اگر اس سمحیت را که از مخصوصیت حکم سند میکنند که فرهاد از خود
 یا بین خدا غل نگاهدارند میترخوند و بود و در لطیه ایشان اگر برای این ایشان
 عجز از میان عصی بر در و کان مان بخطه مرسد بنا عیاده ایشان بتصویر کنند

ساخته برات نمود خلکم مدد و پادر فوجه احری از جانب عزیزی
 پر بزرگوار او صورت تخریب یافت طن بابت وسای شفعت برخاق
 فرزان حیوط باشد اینها پیش خواسته سان عرض کرد که همیشه دستار
 خاطر در دستور مخدوم گرفتار چیزی نداشت که مخصوصاً در
 لاستیها از آن پارکه گویی حضور از کیست وقت در اتفاق و زده زدن
 روزن از طلاق و روزه درم و دینار اذات آن آن اسباب عالی
 می خورد رهایش را در یافت سعادت پاپوس صورت فراموشی مایه ای خاطر
 رو از انداد درست و قدر امور معاشرش نوعی ملوك کشید که
 مراد از کعبین بوجونت شش و هر صر عصر عصر اعماق و عظیم از اد.
 پیشتر بدرین سفر چون خانه عزم میانخی از باره رفاقت من پیش
 آن و قابل صحبت نداشته بخوبی و نگر عالم فرمانده و در پاره هجاء
 می زیند از کوتاهی میگذرد من میگذرد از کوتاهی میگذرد
 عبد الرزاق قوچه عابد کرا آواره شود زیاده ابرام نمود خلکم مدد و
 پادر فوجه احری بخدمت عزیزی که از سفر معاودت نموده بود و
 تخریب افت اینسته دالمه که آنایه قدر و محترم از زمیر
 نزول قبال طلوع نیروه شام فراق و دستان با صبح و صالح شد
 در اینبار شوق و غرامه ابرام نماد که جبریل غیان اگر رشت او خانه
 میگشتند پنهان شد و میگردید که درین میان اگر رشت او خانه
 میگشید این شوق و غرامه شوق بالغیل آر و صحبه عالم باد او می
 تاب کنایی میان میست بایهان از کیست و دست درگذشته اکنفا
 بیک بیت نموده بیک دگر دورم از قوچش نهادم در لظر بیس است بدائلی

نشت دولت من اینقدر بسیج می‌باشد چون صد فت کوشان غواصه باشند
بست مرتضی‌الاولی که همیست احوال ملازمان است از این بستان با وادی
آگر نهادنی باشد دور از گرم خواهد بود و مسلم بر قوه اخراجی نخواهد

سحالی جاہ آفاس پخت احمد درایام بجز صورت محترم پافت و
امحمد پندرہ ائمہ میں علیہ السلام دو ماں کی انتہیت کے لواز آن میں سماں ائمہ شخص در ترکیب
و اختیار بجز در فہرست پولی سعادت نامہ میں کہ صورت لاپھا در آمد افیں

بیمده تجیش ملاحته فرموده لا به علام وست از کریان عروسی
کو ناه خواهد بگو وست از قلب دنیا اینمه ماقبل کرایه کنند
که تفضل و قدرت هست بهر حال طالب حالتی نامد رو و کان آپنی سمت
او رودنی الک لک درخواست کنند که حرفی از کیا است مرزو و انتظام
دلیری و بحالت مانع آمد وسلام رقیه الخری بجزت درگوشی در زرجه

نویسنده از دنای ششم اخلاق صورت نهاده خواهی داشت عزیز من تصور حلقه
ست کس که از خود جلوه مهره مبارود در زیر قلم رسمی فنا و دفعه هم

سیاه لشکر از خسرویان چون مبارزه در زمینه سودانیان داشتند

قطعه ای شیخ کرده بسته اشنا ده رسی مدیری گران سخنگوی محترمات
دروجین هم بسیز زدن است. فوراً زنگ آلن دین سورمه دکان شده تردد

که شستند رزین ها که در جهان دلی نداشته بودند از ایران

مکر کے سارے خاطر پری گز ن بد مہر حاصل ہوتے ہیں لیکن کوئی اسی کے وکر کو نہیں احتی

وَفِرْدَوْسٍ مُّكَوَّمٍ يَدِيرُهُ حَادُّ

بخاری اور مسلم